

(زیبا)

هم عصبی بودم از دستش هم یه حسی داشتم که ازش سر در نمیاوردم همش
میترسیدم

نکنه که از رو هوس بوسم کرده؟؟ هم خوشم اومده بود هم ترس داشتم

ناخداگاه دستمو رو لبم گذاشتم... لبخندی رو لبم نشست... از دستش خیلی عصبی
بودم اگه دوستم داشت هیچ اینجوری نمیکرد

چرا گوشیمو چک کرد قضیه از چه قرار بود؟
نمیدونستم کجا برم با یه چمدون وسط خیابون وایستاده بودم

به ناچار شماره ژینا رو گرفتم

_سلام

_سلام

شروع کردم به تعریف قضیه که پوفی کشید : اوووف دختر امان از تو

لبامو جلو دادم : خب چیکار کنم؟؟؟ حالا کجا برم بمونم؟؟

_برو یه هتل تا ببینم چه میشه کرد

از اینکه نگفت برو پیش حمید ناراحت شدم ایت یعنی دیگه هیچ کدوم منو
نمیخواستن

حتی حمید هم جواب تلفنامو نمیداد، مونا برگشته شهرشون و با حمید تقریباً اوکی
شده بود

قطع کردم و به ناچار رفتم هتل

ژینا برگشته بود شهرشون و با حمید تقریباً اوکی شده بود

قطع کردم و به ناچار رفتم هتل برای یه هفته رزور کردم

از چیزی که میترسیدم به سرم اومد و جمال عاشق شخصیت زیبا شده بود

حتی آگه یه درصدم امکان داشت حقیقتو بگم کلاً منصرف شدم

چندین بار جمال زنگ زد که جوابشو ندارم و اما بار آخر تماسو وصل کردم

– چی میخوای؟؟

– زیبا چرا الکی شلوغش میکنی؟؟ بخدا قصد بدی نداشتم فقط نتونستم خودمو کنترل
کنم

پوزخندی زدم: مهم نیست اصلاً

_اگه مهم نیست پس برگردد

_نه نمیتونم

_پس حتما مهمه دیگه؟ چند بار دیگه معذرت خواهی کنم؟؟ چند بار دیگه بگم
ببخشید؟؟

_لازم نیست بگی

_برگردد

دلم میخواست فروشش بدم : نمیخوام

_از دستت پیر شدم!!

با این حرفش ناخداگاه خندم گرفت ، پیر شده؟؟ هنوز ۴۰ سالشم نشده بود چه پیری
اخه

_به نظر من نشدی

_عهه پس بهم فکر میکنی که میگی پیر نشدم اره؟؟

چشمامو رو هم گذاشتم عجب گیری میده ها! نمیدونم چرا دلم میخواست حقیقت رو
بهش بگم

حالا که فهمیده بودم همه چی زیر سرمادرشه یه جوری شدم و تصمیم داشتم همه
چی رو بگم!!

_جمال

_جانم؟

_اول بذار یکم تنها باشم بعد میخوام یه چیزی رو بهت بگم

_چیو بگی؟؟؟

_بعدا میگم

_زیبا

_بله

_هیچی!

و فوری خداحافظی کرد نفسمو کلافه بیرون دادم چقدر غصه داشتم! چقدر حالم بد بود

چرا نمیشد حقیقت رو گفت!! چرا نمیشد که بگم من گندمم! کاش هیچ وقت چهره م عوض نمیشد

کاش همون گندمم میموندم. ااه لعنت بهت امید هر چی میکشم زیر سر توعه! اون اسید منو تا مرض جنون بود... حالا هم نمیتونستم راحت زندگی کنم

حالا هم نمیتونستم راحت به عشقم تکیه کنم! من هنوزم جمالو دوست داشتم و با بوسه ی امروش همه چی بهم ثابت شد.

(جمال)

هنوز پیگیر شماره ناشناس بودم موندم وقتی اون شماره از طرف زیبا هم نبود پس
اون طرف کیه؟؟

اون دختر کی میتونی باشه؟؟ اعصابم بهم ریخته بود به هر چیزی که رو میاوردم
اخرش به بن بست میخوردم

همون لحظه پیامی برای من اومد از طرف خوده ناشناس بود

_جمال دنبال میگردی؟؟ نکن عزیزم خسته میشی، یه مدت صبر کن خودم همه چی
رو بهت میگم!"

براش نوشتم

_به جا اینکارا جدی جدی بگو کی هستی خیلی دلم میخواد بدونم

جواب داد : میفهمی هم تو و هم گندم

با شنیدن اسم گندم چشمامو روهم گذاشتم: گندم کیه؟؟

_خیلی بهت نزدیکه به زودی میفهمی!

و بعد این گوشیشو خاموش کرد از این سر بسته حرف زدنش حالم بهم میخورد

چندین پشت سر هم پلک زدم و دندون قروچه ایی کردم

که همون لحظه در باز شد و منشی گفت حمید اومده اینجا
تعجب کردم مگه این نگفت میخواد بره جایی؟ پس حالا اینجا چیکار میکنه؟

گفتم بیاد داخل...